هو العلیم

حلم و آرامش در روابط بر پایه معیار الهی

از پاسخ به پرسش واقعی تا پاسداری از فکر

شرح حدیث عنوان بصری ـ حلم و بردباری و روابط اجتماعی ـ جلسه ۲۳۴

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرّحمن الرّحيم
و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم
محمّد و على اهل بيته الطّاهرين
و اللعنة على أعدائهم أجمعين

صحبت و پاسخ برای رفع ابهام و سؤال نه برای اظهار نفس و خودیت

خدمت رفقا راجع به فرمایشات امام صادق علیه‌السّلام در مورد کظم غیض و عدم پاسخگویی به مطالب خلاف و مهملات، مطالبی عرض شد و گفته شد که مسائلی را که امام علیه‌السلام در این فقرات که مربوط به حلم و بردباری در روابط انسان با سایر اشخاص می‌شود می‌فرمایند، اینها براساس انانیت و اظهار نفس و خودیت و ابراز شخصیت است، و وقتی که مطلب به این کیفیت باشد دیگر دلیلی ندارد که انسان پاسخ بدهد، چون پاسخ برای رفع ابهام است و وقتی که خود شخص و مخاطب در مقام رفع ابهام نیست و بلکه در مقام اثبات بأیّ‌نحوٍ کان است، به هر کیفیتی اثبات بشود، و وقتی که همهٔ مطالب و راه‌ها به رویش بسته شد، در نهایت و آخر می‌گوید: «دروغ می‌گویی»! خب تمام شد، این نهایت و نتیجهٔ این سؤال و پاسخ و مطالبی است که گفته می‌شود، یعنی وقتی که شما پاسخ می‌دهید: «نه آقا! این مطلب به این کیفیت نیست»، خب او می‌آید یک جواب می‌دهد، دوباره شما [پاسخ می‌دهید و..،] آخر سر وقتی که دید هیچ راهی ندارد، می‌گوید: «داری دروغ می‌گویی»! و این مسئله تمام شد. خب چرا انسان از اول صحبت کند و بحث کند؟! برای چه؟! رها کند. امام علیه‌السّلام دارند به انسان این نکته را می‌آموزند که همیشه صحبت و پاسخ باید فقط در مرحلهٔ رفع ابهام و رفع سؤال قرار بگیرد، فقط در اینجا، اگر بخواهد مطلب از این بگذرد، دیگر وقتت را تلف نکن، عمرت را باختی، داری به چه کسی جواب می‌دهی؟! به آدمی که اصلاً انسان نیست! خب انسان بالأخره خصوصیاتی دارد، مزایایی دارد، صفاتی دارد، [اما این شخص،] فردی است که روی دو پا راه می‌رود و [فقط] افعال و تصرفاتش شبه انسان است، [ولی در واقع انسان نیست!]

حضرت می‌فرمایند:

اگر به تو این را گفت، بگو من اصلاً جوابت را نمی‌دهم، اگر به تو دشنام داد، بگو اگر حق با من است، خدا از تقصیرات تو بگذرد، اگر حق با تو است، خدا از تقصیرات من بگذرد.[1]

انسان بیاید خودش را معطل این حرف و نقل کند و اعصاب خودش را خراب کند، خونش را کثیف کند، آیا ارزشش را دارد؟! یعنی آیا واقعاً ارزش این را دارد که انسان که باید فکرش راحت باشد، آزاد باشد، نفسش آرام باشد، نفس را با آرامش و اطمینان به‌سوی خدا ببرد، [حالا بیاید فکرش را مشغول این حرف و نقل‌ها بکند؟!] چون خدا و عالم ربوبی، عالم آرامش است، عالم صفا و سکوت است. روایتی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این را در صحبت‌هایشان زیاد برای رفقا می‌خواندند که رسول خدا می‌فرمودند: **«عالم ملائکه، عالم آرامش و طمأنینه و سکون است.»** ملائکه همیشه در حال سکون هستند، در آنجا داد و بیداد نیست، دعوا نیست، شرّ و شور نیست، بزن و بکوب نیست، این در سر آن بزند و آن در سر این بزند نیست، همه در آرامش هستند، همه در سکون هستند.

---

[1] ***بحار الأنوار***، ج ۱، ص ۲۲۶؛ ***مشکاة الأنوار***، ص ۳۲۷:

«وَ أمّا اللواتِی فِی الحِلمِ فَمَن قالَ لَکَ إن قُلتَ واحِدَةً سَمِعتَ عَشراً فَقُل إن قُلتَ عَشراً لَم تَسمَع واحِدَةً و مَن شَتَمَکَ فَقُل إن کُنتَ صادِقاً فِیما تَقولُ فَاللهَ أسألُ أن یَغفِرَ ها لِی و إن کُنتَ کاذِباً فِیما تَقولُ فاللهَ أسألُ أن یَغفِرَ ها لَکَ.»

لزوم پرهیز از اخبار و احوال دنیویی برای نزدیک کردن خود به عوالم ربوبی

و این یک مطلب عجیبی است، یعنی انسان می‌تواند این مسئله را کم‌کم در خودش احساس کند و در تنهایی خودش بنشیند با خودش این مطلب را ارزیابی کند که تا چه حد به این مسئله نزدیک است؟ آیا در دلش تلاطم است که «ببینم اینجا چه خبر است، آنجا چه خبر است، این چه گفته، آن چه گفته، این در این روزنامه چه نوشته، آن در رادیو چه گفته، آن در تلویزیون [اطلاعیه] داده، او جواب آن را داده، آن چه جواب داده»؟ همین‌که دارید می‌بینید که در دنیا چه خبر است! یا اینکه نه، [در دلش تلاطم نیست، می‌خواهد] بنشیند همین‌طوری به بیچارگی، بدبختی و درماندگی خودش فکر کند؟ [برای ارزیابی خود باید] ببیند که نفسش چه می‌کند؟ به کدام طرف تمایل دارد؟ آیا مدام می‌خواهد برود پیچ رادیو را باز کند که ببیند چیست، دائماً انگولک می‌شود یا نه مدام خودش را کنار می‌کشد؟ خودمان را آزمایش کنیم، ارزیابی کنیم، ببینیم در چه حال و هوایی هستیم؟ اگر دیدیم مدام انگولک می‌شویم که آن کلید را بزنیم که ببینیم آن یارو چه می‌گوید، آن کلید را بزنیم ببینیم آن یاروی دیگر چه جواب می‌دهد، بدانیم که از عالم ملائکه فاصله گرفته‌ایم، در یک عالم دیگر افتاده‌ایم که حالا عرض می‌کنم. چون ملائکه آرام هستند، اگر هم خبری به گوششان برسد با آرامی سری تکان می‌دهند و می‌گویند: «بله! بله! بله همین‌طور است!» یک‌دفعه برنمی‌آشوبند، یک‌دفعه از کوره درنمی‌روند، یک‌مرتبه موبایل را نمی‌گیرند به این اس ام اس بدهند، به آن اس ام اس بدهند ـ البته حالا که پیامک می‌گویند، همان اس ام اس است ـ به این چه بگو، این را به این بگو، آن را به آن بگو، برای همه بفرست که فلان حرف زده شده است!

[کسانی که در عالم ملائکه باشند] وقتی هم که چیزی می‌شنوند یا در موبایلشان می‌بینند، همین‌طوری نگاه می‌کنند و می‌خندند و تق می‌زنند و پاکش می‌کنند و دیگر هم به آن فکر نمی‌کنند. اگر این‌طور بودیم معلوم می‌شود که به عالم ملائکه نزدیک شده‌ایم، اگر آن‌طور بودیم که «بَه، الآن حقش را کف دستش می‌گذارم! آیا به من دارد این حرف را می‌زند؟ این را گفته، راجع به من گفته و به من دارد تکه می‌اندازد، معلوم است، از طرز صحبت و پیامش پیدا است، صبر کن الآن حسابی از او برسم که فردا دیگر نتواند سر بلند کند!» اگر دیدی این حال را داری برو به حال خودت فکری بکن که کارت خیلی خراب است! چرا؟ چون ملائکه اهل این حرف‌ها نیستند.

تدبیر امور عوالم، در نهایت آرامش و سکون توسط ملائکه

مرحوم آقا می‌فرمایند که «ملائکه همیشه در آرامش هستند»، حرکتشان هم حرکت بی‌صدا است، نه‌اینکه همین‌طور با سر و صدا باشند و گرد و غبار و طوفان راه بیندازند، نه، حرکتی که می‌کنند در بی‌صدایی و آرامش حرکت می‌کنند. اوامر الهی به‌صورت الهامات بر قلب آنها می‌آید و آنها ﴿فَٱلْمُدَبِّرَٰتِ أَمْرًا﴾[1] مشغول بر تدبیر امور در نهایت آرامش هستند، چرا؟ چون در عالم ربوبی که جنگ و دعوا نیست، آن افاضهٔ فیض از ناحیهٔ پروردگار و اجرایش در عوالم شهود است، دیگر بخواهند سر چه کسی داد بزنند؟! دیگر بخواهند با چه کسی دعوا کنند؟! امر الهی را می‌گیرند و در این عالم هم انجام می‌دهند، تمام شد. این‌طور نیست که بیایند به سر آن بزنند، از این بردارند، در [بوق و کرنا] بکنند، شلوغ کنند، نفسشان مثل ما برآشوبد و شب که می‌خواهد بخوابد شروع به نقشه کشیدن کند که فردا صبح که از خواب بلند می‌شوم چه‌کار کنم، چه نقشه‌ای بیندیشم، چه کارهایی را در برنامهٔ کارم قرار بدهم، این را تهیه کنم، فلانی را ببینم، در آن صحبت شکستش بدهم و آبرویش را ببرم، آن یکی هم که دارد می‌خوابد [همین‌طور،] برویم این را جمع کنیم، آن را جمع کنیم، روزنامه‌ها و کتاب‌ها را ببینیم، سخنرانی‌ها را

---

[1] سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. *امام شناسی*، ج ۵، ص ۱۴۷:
«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می‌کنند.»

یکی‌یکی ببینیم، اگر هم بدبخت چیزی نگفته، خودمان [برایش درست کنیم،] نصفش را از این طرف بزنیم و نصفی هم خودمان اضافه کنیم، و همه هم براساس تکلیف شرعی است! حالا بیا این را درستش کن!

نمونه‌هایی از سوء استفاده از واژهٔ تکلیف شرعی برای مقابله با حق و حقیقت:

۱ـ جنگ با امام حسین علیه‌السلام

آمدند سر امام حسین علیه‌السّلام را براساس تکلیف شرعی بریدند! مگر نبود؟ مگر آن آقا فتوا نداد؟ «تکلیف شرعی است که باید بیایید و [درمقابل] این کسی که آمده درمقابل خلیفهٔ بر حق [قیام کرده است، بایستید!]» عجب برحقی! یزیدِ سگ‌بارهٔ میمون‌بازِ عرق‌بازِ فاحشه‌باز...! ـ از این بازها هرچه بگویید کم است! ـ «آن‌وقت این حسین آمده درمقابل یک‌همچنین خلیفه‌ای قیام کرده! تکلیف شرعی است [که در مقابل او بایستید]»! عمامه هم داشتند، با همین عمامه می‌گفتند که تکلیف شرعی است! خب اینها (این مردم عوام) هم بلند شدند آمدند دیگر، آن آقا که فتوا می‌دهد، آن آقا هم که نشسته در حکومت و طلا و نقره می‌دهد، بعد هم از آن طرف تهدید بود، هیچ! مطلب تمام است دیگر! زر و زور و تزویر می‌آید و با تکلیف شرعی در مقابل پسر پیغمبر می‌ایستد! حالا برفرض که این [تکلیف شرعی بود] اما آیا زدن گلوی حضرت علی اصغر هم تکلیف شرعی بود؟! ببینید! این تکلیف شرعی یک وسیله و دست‌آویزی است که همه می‌توانند از این استفاده کنند و [این حرف] را بزنند.

۲ـ وقوع جریان مشروطه

در زمان مشروطه خیلی عالی بود! تکلیف شرعی را آن موقع می‌بایست بیاییم ببینیم که چه خبر است؟! این از این طرف بلند می‌شد تکلیف شرعی، آن هم از آن طرف بلند می‌شد تکلیف شرعی، هر دوتا تکلیف شرعی داشتند! این تکلیف شرعیِ بیچاره! خیال می‌کنم که هیچ چیزی در این دنیا مظلوم‌تر از این جمله نیست! هر دو دارند می‌گویند: «تکلیف شرعی»! هم این دارد می‌گوید و هم آن! و یک ملتِ بدبخت دنبال این تکلیف شرعی می‌روند! یک مشت ملت بدبخت هم دنبال آن تکلیف شرعی می‌روند! هیچ با خودش فکر نمی‌کند که این تکلیف شرعی از کجا آمده است؟ اگر تو داری می‌گویی تکلیف شرعی پس او چه دارد می‌گوید؟! اگر تو برای اثبات تکلیف شرعی دلیل داری، او که دلیلش بیشتر است! اگر تو با این چهره و نقاب داری تکلیف شرعی را ابراز می‌کنی، آن که بهتر از تو دارد این کارها را انجام می‌دهد! آن هم دارد همین کار را می‌کند.

۳ـ جنایات خلفا و هوادارانشان نسبت به امیرالمؤمنین و حضرت زهرا سلام‌الله‌علیهما

با تکلیف شرعی به جنگ امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمدند! با تکلیف شرعی آمدند درب خانهٔ علی را آتش زدند، دختر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را تکّه‌تکّه کردند! مگر تکلیف شرعی نبود؟! «دیگر خلیفه در اینجا تثبیت شده، همه آمده‌اند و به این مسئله اقرار کردند، اعتراف کردند، بیعت کردند، شما اینجا چه‌کاره هستید؟ برای چه شما نمی‌آیید؟ برای چه شما با نیامدنتان دارید شبهه ایجاد می‌کنید؟ اصلاً شما چه کسی هستید؟ چند نفر در خانه نشسته‌اید و در مقابل این سیل جمعیتی که از مسلمان‌ها، از مجاهدین، مجاهدین در جنگ‌ها و از ملازمان با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمدند این مسئله را به‌وجود آوردند، اصلاً شما چند نفر چه عددی هستید که دارید درمقابل یک‌همچنین فضایی [قرار می‌گیرید؟!]»

این مسائل برای من جای شبهه داشت، من نمی‌توانستم آنها را خوب هضم کنم، خودم می‌گفتم، سال‌ها در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ خودم مطالبی از این قبیل می‌گفتم، توضیح هم می‌دادم، شرح هم می‌دادم، خوب هم صحبت می‌کردم، اما در نفسم آن‌طوری که باید و شاید جا نمی‌افتاد که آخر مثلاً فرض بکنید حالا یک کسی آمده، برفرض که حالا شما خلیفه شدید، دنبال شما آمدند و شما را جای پیغمبر آوردند و در همان محراب هم گذاشتند و گفتند: «شما اینجا به‌جای پیغمبر نماز بخوانید»،

بسیارخوب، خب به بقیه چه‌کار دارید؟! حالا که علی شما را قبول ندارد برای چه [با او چنین می‌کنید؟!] خب نیامده که شمشیر دست بگیرد و به جنگتان بیاید، رفته در خانه‌اش نشسته و می‌فرماید: «آقا ما این را قبول نداریم»، آیا سزای قبول نداشتن، آتش زدن خانه است؟! آیا این است؟! می‌گوید: «تکلیف شرعی است»! یعنی واقعاً اگر ما این شرع را ـ دقت کنید ـ به همین یهودی که داریم تبلیغ می‌کنیم که شما بیایید این شرع را بپذیرید، عرضه کنیم، [او به ما چه می‌گوید؟!] یعنی هر کسی که بیعت و خلافت را قبول نکند، شرع به ما می‌گوید: «خانه‌اش را آتش بزن، زنش را هم بکش، بچه‌اش را هم بکش و طناب هم به گردنش بینداز و او را تا مسجد بکش، شمشیر هم بالای سرش بگیر که یا بیعت می‌کنی یا می‌زنیم و تو را می‌کشیم»! خب کردند دیگر، اینها را از خودم که نمی‌گویم، همهٔ اینها اتفاق افتاد![1] آیا واقعاً آن یهودی می‌آید مسلمان بشود؟! جداً؟! یعنی اینها چه فکری می‌کردند و ما چه فکری می‌کنیم؟!

۴ـ جریان کشتن مالک بن نویره توسط خالد بن ولید

اگر این شرع را به این نصرانی که می‌گوید: «آقاجان خب شرع شما چیست؟ ما دینمان و مبانی‌مان این است، قوانینمان این است، احکاممان این است، عیسی‌مان این است، این مطالب را گفته و فلان»، می‌گوییم: نه، شما به شرع ما بیایید، خب شرع ما چیست؟ شرع ما این است که بلند شوید سراغ مالک بن نویره بروید، آن کسی که زکات نداده و شما را قبول ندارد، بلند شوید بروید به‌طور مکارانه و حیله‌گرانه و تزویر، او را به نماز نگه دارید، امام جماعتش بکنید، وقتی که می‌خواهد به سجده برود، بلند شوید جناب آقای خالد بن ولید! با شمشیر در سجده گردنش را بزنید و بعد هم شب می‌روی با زنش زنا می‌کنی، و بعد هم وقتی که به مدینه می‌آیی همین بزرگانِ قوم می‌فرمایند که تکلیف شرعی است! نباید دست به این زد، ابدا، او را نگه دارید؛ «لا أغمِدُ سيفاً سَلَّهُ اللهُ عَلىٰ عَدوِّ المُسلِمين؛ شمشیری را که خدا بر گُردهٔ دشمنانِ مسلمین از نیام کشیده، من این شمشیر را در غلاف نمی‌کنم»! بله! عجب! وقتی که آن دیگری [عمر] می‌آید می‌گوید که «حداقلش این است که این خالد باید اعدام شود دیگر، حالا کاری به کشتن [مالک] نداریم، حالا می‌گوییم خیلی‌خوب، شما می‌گویید که "اینها زکات ندادند و مرتد هستند و ردّه همین‌ها هستند، خب هر کسی هم که مرتد بشود جرمش این است!" خب حالا این را کنار می‌گذاریم، راجع به این قضیه بحث نمی‌کنیم، آن کار دیگرش (زنای با زن مالک) چه؟!» [ابوبکر] می‌گوید: «نه‌خیر! کجا من بیایم او را [اعدام کنم؟!] تکلیف شرعی است که باید نگهش دارم و قدمش روی چشم و دوتا گوسفند هم جلویش قربانی می‌کنیم! یعنی چه او را بکشیم؟!»[2]

گسترش اسلام به‌واسطهٔ رفتار و کردار پیامبر و امیرالمؤمنین علیهماالسلام

حالا اگر شما آمدید این دین را به نصاری عرضه کردید که «آقا دین ما این است، کسی که زکات نمی‌دهد به جنگش می‌رویم و می‌گوییم مرتد شدی و می‌زنیم و می‌کشیم و با زنت هم زنا می‌کنیم»، حالا آیا او می‌آید مسلمان بشود؟! اگر مسلمان هم بود از این اسلام برمی‌گردد و دوباره نصرانی می‌شود، اگر این اسلام باشد! مگر اینکه پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را دیده باشد، مگر اینکه خود پیغمبر را دیده باشد و دیگر کاری به اینها نداشته باشد، مگر اینکه خود امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را دیده باشد، و اتفاق هم افتاده، یهودی و... در مدینه می‌آمد و می‌گفت: «خلیفه چه کسی است؟» می‌گفتند: «فلانی است»، می‌گفت: «سؤال دارم» سؤال می‌کرد و جوابش را نمی‌دادند و می‌گفتند: «او را بزنید، دارد کفر می‌گوید!» ای بابا دارد سؤال می‌کند، کفرش چیست؟! چرا می‌گویید: «بزنید، بیرونش کنید، فلان کنید»؟! یهودی می‌گفت: «آقا خداحافظ شما!» بعد دنبال امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌آمدند که «یا علی

---

[1] برای اطلاع بیشتر رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۰، ص ۳۹۳ ـ ۳۹۷.

[2] جهت اطلاع پیرامون این جریان رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۲، ص ۶۲ ـ ۶۶ و ج ۱۲، ص ۳۷ ـ ۴۳.

بیا فاتحهٔ اسلام خوانده شد!» «چه شد؟» «این آمده دوتا سؤال کرده کسی نتوانسته جواب بدهد و بعد بدبخت را گرفته‌اند و او را دوتا کتک هم زده‌اند و...»، حضرت بلند می‌شوند می‌آیند و به او سلام می‌کنند، می‌نشینند، می‌فرمایند: «اگر مطلبی داری بگو، سؤالت را بپرس»، سؤال‌هایش را جواب می‌دهند، وقتی که حضرت جواب سؤال‌های یهودی را می‌دهند، یهودی شهادت می‌دهد و در همان‌جا هم مسلمان می‌شود.[1] چرا؟ چون خود امیرالمؤمنین را دید، نه من و امثال من را. خود امیرالمؤمنین را می‌بیند و می‌گوید: «این حق است، حق این است» و مسلمان می‌شود. چرا؟ چون برای تحقیق آمده، نیامده خودش را نشان بدهد، آمده ببیند چه خبر است، آمده ببیند حق کجا است، آمده راهش را پیدا کند، آمده ببیند چه کسی است؟

فهم و معرفت، بالاترین صلاح برای انسان

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

> ما وقتی که به نجف رفتیم، رفتیم که فهممان را زیاد کنیم، رفتیم که ببینیم چه خبر است، چه کسی هستیم، چه هستیم و چه باید بکنیم؟! برای این رفتیم، ولی می‌دیدیم بعضی‌ها دارند می‌گویند که «آقا این قضیه را کنار بگذار، فهمت را کنار بگذار»! گفتیم: عجب! مگر می‌شود فهم را کنار بگذاریم؟! می‌گفتند: «بله آقا! صلاح در این است که فهمت را کنار بگذاری!»

اینها را از خودم نمی‌گویم، «صلاح در این است»! آن چه صلاحی است که از فهم من بالاتر است؟ چه صلاحی است؟ «صلاح بر این است که شما این را نفهمید، صلاح بر این است که اینجا را صدایت درنیاید، صلاح بر این است که اینجا را تحقیق نکنی، صلاح بر این است که این مطلب مخفی بماند»! این صلاح چیست؟ این صلاح هم یکی از همان کلمات و چیزهای مظلوم و بیچاره‌ای است که خلاصه نسبت به آن خیلی اجحاف شده است! یکی آن تکلیف شرعی است و یکی هم صلاح است. چندتا چیز هست که این بیچاره‌ها مظلوم واقع شده‌اند، خیلی هم مظلوم واقع شدند! «صلاح بر این است»! شما چه صلاحی بالاتر از معرفت برای انسان سراغ دارید؟! چه صلاحی بالاتر از فهم برای انسان سراغ دارید؟! چه صلاحی؟! می‌گویند: «نه، صلاح بر این است و نباید حرف زد»!

بزرگان آمدند فهم خودشان را معیار برای صلاح خودشان قرار بدهند نه‌اینکه بیایند صلاح را بر فهم خود تحمیل کنند. و رفتند و به مقصد هم رسیدند، رفتند و از این راه به مقصد رسیدند، از همین راه. چون نسبت به عمر خودشان ظنین بودند، نسبت به عمرشان نگران بودند، نمی‌خواستند عمرشان را هدر بدهند، نمی‌خواستند دائماً امروز را به فردا بگذرانند، نمی‌خواستند به هر حال و به هر کیفیت و به هر نحوی این هفته را به آن هفته و این ماه را به آن ماه [برسانند،] نه! روی ثانیه ثانیه‌اش فکر می‌کردند، روی ساعت به ساعتش فکر می‌کردند، روی حوادثی که پیدا می‌شد تأمل می‌کردند که «این حادثه معلول چه علتی است؟ چرا باید این‌طور بشود؟ چرا باید این حرف زده بشود؟ چرا باید این تصمیم گرفته بشود؟»

امروز دنیا دارد به‌سمت فهم حرکت می‌کند، و مشخص است، مدام دارد برایش سؤال ایجاد می‌شود: «چرا باید این‌طور باشد؟ چرا باید آن‌طور باشد؟!» دیگر توجیهات، آن‌طور که باید و شاید [مورد قبول واقع نمی‌شود،] البته ما نمی‌توانیم بگوییم دیگر [به فطرت خودش برگشته،] هنوز راه و فاصله زیاد است، ولی این مسئله دارد به آن سمت حرکت می‌کند و این هم همان فطرت است، [انسان] دارد دوباره به فطرت خودش برمی‌گردد و دوباره دارد به آنچه خدا برای سعادت و صلاحش به او عنایت کرده روی می‌آورد، فارغ از هر دین و ملتی که به آن ملتزم و متأهل است. خیلی جالب است، خیلی این مسئله مسئله‌ای است که دورنمای خیلی چیزها را برای انسان روشن می‌کند.

دین رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و دین اولیاء خدا، دین فهم و دین معرفت است، دینی

---

[1] برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ۱۱، ص ۲۴ ـ ۲۵، تعلیقه.

است که می‌آید و به ما می‌گوید: فهمت را بیاور و بر هر چیز دیگری ترجیح بده، بر مصالحت ترجیح بده، بر منافعت ترجیح بده، بر ارتباطاتت ترجیح بده، چون تمام اینها، در این دنیا موقتی است، آنچه هست و واقعیت است خودت هستی، ارتباطاتت یک روز تمام می‌شود، روابطت یک روز به انتها می‌رسد، منافعت یک روز به آخر می‌رسد، آن شخصی که تابه‌حال رفیق تو بوده، فردا سر یک مسئلهٔ پوچ و واهی تو را ترک می‌کند و می‌گذارد و می‌رود و اصلاً انگار سال‌های سال رفاقتی نبوده است!

لزوم ارتباطات براساس مبانی الهی

مرحوم آقا می‌فرمودند: مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ این شعر را که ظاهراً از کلیم کاشانی است، زیاد می‌خواندند:

فصل گلم تمام به آه و فغان گذشت *** چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت

فصل گلی که باید انسان شاد باشد، بگوید، بخندد، چه کند، برای ما همه‌اش به آه و فغان گذشت، «چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت»؛ این که بهارش بود آن بود، حالا خزانش [دیگر بماند!]

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش *** آن هم کلیم با تو بگویم چه‌سان گذشت؟

یک روز صرف دادن دل شد به این و آن *** روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت[1]

چیزی که الآن داریم در دنیا می‌بینیم همین است، یک روز مدام داریم سراغ این و آن می‌رویم، این طرف و آن طرف دنبالش را می‌گیریم، فردا رها می‌کند و می‌رود، خداحافظ! چه شد بابا؟ [لااقل] یک خداحافظی می‌کردی بعد می‌رفتی! دیگر خداحافظی هم از آدم نمی‌کنند! مثل اینکه خیلی بار سنگینی بودیم، بابا یک خداحافظی بکن، إن‌شاءالله که خدا به همراهت باشد!

بعد هم یک چیز دیگر، حالا آدم می‌رود برود، ارتباط با انسان جزء اصول دین نیست، ولی من همیشه گفته‌ام: بیراهه نرویم، این مهم است. هر کسی روزی می‌آید و روزی هم می‌رود، نه‌اینکه بیاییم بیراهه برویم، خدا در روز قیامت از انسان نمی‌پرسد: «چرا با فلانی رفاقت نکردی؟» ولی این را می‌پرسد: «این قدمی که برداشتی، آیا این قدم، قدم درستی بوده یا نه؟» این را از تو می‌پرسند، از این نمی‌توانی فرار کنی! بله، بگو: آقا اصلاً من نمی‌خواهم با این رفاقت کنم، خب نمی‌خواهی نخواه، بسیارخوب، مسئله‌ای نیست، چیز مهمی نیست، حالا ممکن است که بعضی‌ها مهم بدانند، حالا هرچه، ولی مطلب این است که حالا که انسان در راه خودش می‌رود، این چه می‌شود؟

پس وقتی که این‌طور است یک روز صرفِ دادنِ دل به این و آن می‌شود و انسان سرمایه‌گذاری می‌کند، دل، فکر و زندگی، تفریح، صحبت و نشست و برخاستش را می‌گذارد، مجالس را می‌گذارد، یک روز هم می‌آید که تمام شد، دیگر خبری نیست. خیلی‌خوب حالا سراغ یکی دیگر برویم ببینیم آیا نصیبی از این ارتباط برای انسان حاصل می‌شود یا نه؟ نه، خیال نمی‌کنم این دیگر مثلاً همین‌طوری بگذارد و برود، بالأخره خبری می‌کند و می‌رود و می‌گوید: «این خوب است»، و این هم یک سال دو سال می‌گذرد، سه سال می‌گذرد، در یک قضیه‌ای می‌بیند بَه، بابا این یکی هم گذاشت و رفت! عجب! خب سه سال که آنجا، چهار سال آنجا، پنج سال آنجا، سه سال هم اینجا، هشت سال، چه زمانی به خودت می‌آیی و این جریان را تمامش می‌کنی؟! آخر نمی‌شود که آدم فرض بکنید که مدام جلو بیاید و این ارتباط [را برقرار کند] و بعد هم قطع کند و خداحافظ و همین‌طوری بنشیند! پس باید چه کند؟ باید ارتباطش را ارتباط خدایی قرار بدهد، آن دیگر هیچ‌وقت ازبین نمی‌رود، چرا؟ چون خدا همیشه هست، اگر ارتباط، ارتباط خدایی باشد خب یکی از اول نمی‌آید، چون این برنامه‌اش را گذاشته است، اگر شما

---

[1] ***دیوان اشعار کلیم کاشانی***، غزل ۹۱:

پیری رسید و موسم طبع جوان گذشت *** ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش *** آن هم کلیم با تو بگویم چه سان گذشت؟
یک روز صرف بستن دل شد به این و آن *** روز دگر به کندن دل زین و زان گذشت

اینجا را می‌خواهی، اینجا این شرایط را دارد، این مسائل هست، این خصوصیات هست، این قوانین هست، اگر چیزهای دیگر هست، آن جای دیگر است، مطالب دیگر، منویات دیگر، مطالب دیگر، آنها جای دیگر است، اما این مسئله این است.

آنچه ما در روش مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ دیدیم، ارتباطات، ارتباطات الهی بود، ارتباطات خدایی بود، هیچ چیزی دیگر در فکر آنها نبود و با این ارتباطات خوش بودند، واقعاً خوش بودند. و به ما هم توصیه می‌کردند که فکرمان را در این مسیر قرار بدهیم. یعنی آن کسی را که انسان برای رفاقت برمی‌گزیند فردی باشد که او هم به‌دنبال همین قانون و قاعده باشد و با همین قانون و قاعده سراغ انسان آمده باشد، متقابلاً او هم با همین نحو و با همین کیفیت آمده باشد، خب وقتی که این‌طور است بنابراین انسان دیگر خیالش راحت است، چه آن فرد و افراد بمانند یا نمانند، آن دیگر فرقی نمی‌کند، چون این رابطه‌اش را براساس شخص نگذاشته که حالا به او بربخورد و خلاف توقع بشود، رابطه‌اش براساس [مبانی] الهی است، خب حالا یک وقت یک شخص می‌آید و تا آخر خط و تا آخر نفس و تا آخر قدم هم بر همان ارتباط الهی می‌ماند، خب زهی سعادت و چه خوب؛ یک وقت نه، شخص در یک جا [جدا می‌شود،] خلاصه حالا به هر کیفیتی، این مسئله به‌نحو دیگری خواهد شد، خب شد که شد، چیزی نشده، مسئله‌ای، چیزی ازدست نرفته، چون این تا الآن منفعت کرده، ضرر نکرده. اگر [ارتباطش] را براساس شخص قرار می‌داد ضرر می‌کرد، خیلی خلاف توقع می‌شد، یک‌دفعه به هم می‌ریخت، اعصابش به هم می‌ریخت: «آی فلان!» این همه به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این است که یک‌دفعه خالی شده، چون احساس خلأ می‌کند که یک‌دفعه خالی شد، یک‌دفعه به هم می‌ریزد، ولی وقتی کسی ارتباطش با رفیقش ارتباط الهی باشد، اگر آن رفیق روزی بگذارد برود، خب برود، تا اینجا بردیم از اینجا به بعد هم خدا بزرگ است. تا اینجا که دشت کردیم، تا اینجا که منفعت بردیم، تا اینجا که ما خلاصه گفتیم و مطالب را شنیدیم و بودیم و نشستیم و برخاستیم و بر آن اساس حرکت کردیم، هیچ پشیمان و نادم هم نیستیم و همه چیز سر جای خودش، فردا شخص دیگر، پس‌فردا کس دیگر، همه روی این جهت شکل می‌گیرد.

یک وقت بنده در همان زمان‌های سابق که به یاد دارم و می‌دیدم که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ واقعاً با بعضی از دوستانشان، آن‌قدر صمیمی و نزدیک بودند که احساس دوئیّتی در میان نبود ـ ایشان این مسائل را در کتبشان هم نوشته‌اند ـ ما این را مشاهده می‌کردیم و از کیفیت رفتار و تصرفات ایشان خب این مسائل را کم و بیش و در حد فکر خودمان مورد ارزیابی قرار می‌دادیم و نتایجی می‌گرفتیم، واقعاً کسی نمی‌توانست باور کند که این انسجام و این تعلق و این همبستگی آیا امکان دارد که روزی گسسته شود؟! یعنی به‌حسب ظاهر اصلاً غیرممکن می‌نمود، چون این نحوه رفتار، این نحوه مجالست، این نحوه تقرّب، این نحوه خنده، این نحوه صحبت و این نحوه کشف اسرار و رموز، یعنی روزی می‌شود که این غیر از این باشد و این مطالب به صورت دیگری دربیاید؟! به‌حسب ظاهر اصلاً غیرممکن و غیر محتمل می‌نمود ولی با تمام این اوصاف و با تمام این احوال وقتی که ما مشاهده کردیم که بعضی از دوستانشان، بعضی از همین افراد از آن مبدأ ولایت فاصله گرفتند و مطرود شدند (و این که عرض می‌کنم این غیر از آن چیزی است که ما در بسیاری از موارد مشاهده می‌کردیم که از جهت تنبیه و تنبّه، مطالبی برای تأدیب افراد چه از ناحیهٔ خودشان و چه از ناحیهٔ دیگران، اساتیدشان، پیش می‌آمد و آن حسابش فرق می‌کرد و خب آن برای همه هست و اتفاق می‌افتد و حالت و کیفیت برخورد انسان هم خب متفاوت است، نه، نسبت به افرادی که طرد واقعی پیدا شده) ما مشاهده می‌کردیم که «کأن لَم یَکُن شَیئاً مَذکورا»؛ اصلاً انگار نه انگار چیزی بوده، هیچ، یعنی این که حالا ایشان بنشینند حسرت بخورند و بگویند: «ای داد!» روی دستشان بزنند که «چرا این‌طور شد، چرا آن‌طور شد، حالا چه کنیم، حالا می‌شود کاری بکنیم؟» [نه، این‌طور نبود.] و ما در همان وقت احساس می‌کردیم که سایر افراد، روششان با روش ایشان متفاوت است، در همان موقع یک‌همچنین مطلبی بود، [اما در ایشان]

ابدا و ابدا تزلزلی، لرزشی، تکانی در این کاسهٔ آب به هیچ‌وجه نبود، همان‌طور که بوده، هست، چرا؟ چون ارتباط، ارتباط الهی بوده، وقتی که ارتباط الهی است، تا وقتی که آن ربط و اتصال به ولایت هست این ارتباط هست، وقتی که آن اتصال قطع شد خب طبعاً این ارتباط هم قطع خواهد شد، دیگر ندامت برای چه؟ ناراحتی برای چه؟ حسرت برای چه؟

نشانهٔ مؤمنین و منافقین در کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام

روایتی ـ از یکی از ائمّه علیهم‌السّلام، ظاهراً از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است که می‌فرمایند: **«مؤمن یک نفر که وارد در جمعش بشود، خوشحال می‌شود»**؛[1] خب این فرد هم وارد شد و هدایت پیدا کرد، خب این فرد هم مسئله، واقعیت و حقیقت برایش روشن شد، خب انسان خوشحال می‌شود، چرا خوشحال نشود؟! پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند:

لَأن یَهدی اللهُ علی یَدَیکَ رجُلاً خَیرٌ لَکَ مِمّا طَلَعَت؛[2]

«اگر یک نفر به دست تو هدایت پیدا کند، این برای تو و آن بهره‌ای که تو از هدایتِ این فرد می‌بری بهتر است از این که خدا کل زمین را تقدیم تو کند، زمین و شرق و غرب عالم را، حکومت همهٔ عالم به‌دست تو بیفتد.»

چرا؟ چون آن حکومت دو روز است ولی این هدایت همیشگی است، این فایده همیشگی است، تو یک نفر را در راه توحید آوردی، تو یک نفر را در راه تقرب به خدا آوردی، تو یک نفر را از عالم بهیمیت و حیوانیت و نفس و انانیت دور کردی، «خَیرٌ لَکَ مِمّا طَلَعَت». این مسئله راجع به مؤمنین و طایفهٔ اهل ایمان هست که وقتی که یک نفر وارد جرگهٔ آنها می‌شود خوشحال و مبتهج می‌شوند و اما وقتی که این آقا رفت، بالأخره مدتی آمد و چند صباحی بود و بعد هم رفت، ناراحت نمی‌شوند و نمی‌گویند: «ای داد بیداد رفت و بنشینیم و گریه کنیم و زاری کنیم که یک نفر از جمع ما کم شد، خب تا حالا پانزده نفر بودیم، حالا چهارده نفر شدیم، حالا اگر سیزده نفر بشویم چه؟ حالا همین هوا را داشته باشیم که کمتر نشویم»، همین‌ها هست دیگر، همه‌اش هست، اینها برای همهٔ احزاب و همهٔ این بازی‌ها هست. اما منافقین کسانی هستند که اگر یک نفر وارد جمع آنها بشود خوشحال می‌شوند و اگر همان یک نفر خارج شد و یا یک نفر دیگر خارج شد، در سرشان می‌زنند: «ای وای یک نفر از ما کم شده!» اینها منافق هستند، «این الآن از ما کم شده ای داد!» بله یک ناراحتی به‌طورکلی هست که چرا یک نفر راه خلاف را رفته، این را ما نمی‌توانیم انکار کنیم اما این که «این از ما کم شده!»، این منظور من است، ما «از ما کم شده» نداریم، آن مؤمن خدا را دارد.

روح مجرد مرحوم علامه طهرانی یعنی آیین‌نامهٔ سلوک

همان شخصی که موردنظر است، در همان قضایایی که پیش آمده بود، در آن‌وقت خدمت آقای حداد رفته بود و...، مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ هم آورده‌اند،[3] اینهایی (این مطالبی) که

---

[1] *رجال الکشی*، ص ۴۴۵:

«عَن أحمَدَ بنِ مُحَمَّد، قالَ، وَقَفَ عَلَیَّ أبوالحَسَنِ علیه السلام فِی بَنِی زُرَیق، فَقالَ لِی و هوَ رافِعٌ صَوتَهُ: یا أحمَدُ! قُلتُ لَبَّیکَ، قال" ... و إنَّ أهلَ الحَقِّ إذا دَخَلَ فِیهِم داخِلٌ سُرّوا بِهِ، و إذا خَرَجَ مِنهُم خارِجٌ لَم یَجزَعوا عَلَیهِ، و ذَلِکَ أنَّهُم عَلَی یَقِینٍ مِن أمرِهِم، و إنَّ أهلَ الباطِلِ إذا دَخَلَ فِیهِم داخِلٌ سُرّوا بِهِ، و إذا خَرَجَ مِنهُم خارِجٌ جَزِعوا عَلَیهِ، و ذَلِکَ أنَّهُم عَلَی شَکٍّ مِن أمرِهِم ... ."»

[2] *الکافی*، ج ۵، ص ۲۸.

[3] *روح مجرد*، ص ۵۴۴:

«تبلیغات این دو نفر بسیاری را متزلزل نمود که دیگر راه بازگشت برایشان نبود، و بعضی را متحیّر و سرگردان و در شکّ انداخت که تا آخر عمر بدین‌گونه بودند؛ و بعضی هم مطلب برایشان منکشف شد که: اینها همه دعایات شیطانی

ایشان در اینجا (*روح مجرد*) آوردند، باید روی کلمه کلمه‌اش فکر کرد، من یک روز به مرحوم آقا گفتم: آقا من اسم این *روح مجرد* شما را آئین‌نامه سلوک گذاشته‌ام، ایشان خندیدند و حرفی نزدند، اما خیلی خندیدند! واقعاً آئین‌نامه سلوک است! یعنی انسان باید روی خط به خط این *روح مجرد* فکر کند که ایشان برای چه این حرف را در اینجا زدند؟ آیا قصه گفتند؟! آیا ایشان شخصی بود که بیاید قصه بگوید؟! مثل فلان شخص که به من می‌گفت: «این *روح مجرد* چیست که آقا نوشتند؟! این یک مشت خاطرات شخصی ایشان است!» من هم گفتم: حیف از آن پدرم که وقتش را با امثال تو گذراند، واقعاً که من برای او تأسف می‌خورم! «یک مشت قضایای شخصی»! آیا ایشان بیکار بود بلند شود بیاید قضایای شخصی تعریف کند؟!

هدایت از جانب حق تعالی است و بس

یعنی واقعاً وقتی که من می‌بینم ایشان می‌خواهند مطلبی را بگویند، یک تعریفی می‌کنند و بعد یک نقدی می‌کنند، یعنی می‌خواهند بفرمایند که «حواست باشد تو هم همین هستی، مبادا خیال کنی که الآن در اینجا هستی، مبادا خیال بکنی که حالا بیایی افتخار کنی که بله ما اینجا هستیم و بقیه راهشان [خلاف است]»، نه آقا! چه کسی تو را در اینجا قرار داده؟ چه کسی تو را اینجا آورده است؟ چه کسی الآن تو را ملتزم کرده به‌جای اینکه به جاهای دیگر بروی به اینجا بیایی؟ چرا از خودت می‌بینی؟ چرا داری به حساب خودت می‌گذاری؟ از آن روزی بترس که همان قضیه و مسئله‌ای که برای آنهایی پیش آمد که خودشان را همه‌کارهٔ آقای حداد می‌دانستند و بعد همان‌جایی رفتند که عرب نی می‌اندازد! برای تو هم پیش بیاید! از خود نبین، همه را منت الهی و منت خدا بر خودت بدان، خدا به سرت منت گذاشته که الآن این مطالب را به تو فهمانده و این معرفت را به تو داده است، این ادراک و این مسئله را برای تو روشن کرده. آیا این را از خودت می‌بینی؟! رفقا این مسئله خیلی دقیق است، باید به این مطلب خیلی فکر کنید ـ چون من احساس می‌کنم که [این مسئله در بین ما وجود دارد] ـ که در ارتباط، در صحبت، حالت طعنه نسبت به افرادی که در افکار و روش و مسائل دیگر هستند داشته باشیم! آن طعنه‌اش چیست؟ آن طعنه به نفس برمی‌گردد، آن دیگر به خدا برنمی‌گردد. همین‌قدر خدا را شکر کن که خدا به سرت منت گذاشته، همین، بس، تمام شد. اگر بخواهی بیایی طعنه بزنی که «بله! ما این هستیم دیگر! بالأخره خداوند لطف کرده و ما اینجا هستیم دیگر و آنها آنجا هستند!» همان‌جا به سرت می‌آید.

فقر محض بنده نسبت به پروردگار متعال

و این مطلبی را که عرض می‌کنم، برای همین افراد پیش آمده است، برای همین‌ها، وقتی که ایشان این مطالب را نقل می‌کنند می‌خواهند بفرمایند که «هرچه به انسان می‌رسد از او است»؛ مگر در دعای ابوحمزهٔ ثمالی نمی‌خوانیم: **«خدایا هر خیری که به من می‌رسد، از مبدأ خیر است»**؛[1] من صفر هستم و مدام از آنجا به من افاضه می‌شود، اگر این ارتباط قطع بشود من همان صفرِ سابق هستم، بر آن صفر چیزی اضافه نشده، عددی بر آن صفر نیامده و اضافه نشده، تا وقتی که این ارتباط هست،

است، و حدّاد که روح توحید است، روح ولایت است. و توحید عین ولایت است و تفکیک بردار نیست. تمام این قضایا وقتی بود که حقیر طهران بودم و اصلاً از جریان اطّلاعی نداشتم. و در أواخر آن که مصادف با أوان تشرّف بنده بود، بعضی از دوستان به حضرت آقا گفته بودند: "ما خائفیم از اینکه ارتباط و محبّت شدید سیّد محمّد حسین با آقای حاج هادی أبهری که او هم از زوّار بود و ذهن ساده و نورانی و بی آلایش وی را سخت مشوب نموده بودند، موجب شود که اینک که او از طهران می‌آید، او هم از شما برگردد و منصرف شود."
حضرت آقا فرموده بودند: "سیّد محمّد حسین! أبدا أبدا. او مانند کوه است. کجا متزلزل می‌شود؟!"
سپس فوراً فرموده بودند: "فرض کن او هم برگردد، و با من یک نفر هم نباشد. امّا من خدا دارم، خدای من با من است. گو در تمام عالم یک نفر حرف مرا نپذیرد."»

[1] ***مصباح المتهجد***، ج ۲، ص ۵۸۲:

«مِن أینَ لِی الخَیرُ یا رَبِّ و لا یوجَدُ إلّا مِن عِندِکَ و مِن أینَ لِیَ النَّجاةُ و لا تُستَطاعُ إلّا بِک.»

این دیگر صفر نیست، اگر این ارتباط قطع بشود، برمی‌گردد، در یک ثانیه همان صفر است! پس ما همیشه صفریم، پس ما همیشه فقیریم، ما همیشه فقریم، فقر محضیم، این است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمایند: «الفَقرُ فَخری»؛[1] فقر افتخار و فخر من است، فخر من این است که من صفرم، فخر من این است که من برای خودم حساب باز نکردم، یعنی وقتی که این لطف و عنایت را خدا به من کرده، حالا من دارم مباهات می‌کنم، عجب! من الآن حالی دارم که دارم خودم را صفر می‌بینم.

آن شخص پیش مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آمده بود، یکی او را آورده بود، از همین افرادی که هیئتی و فلان و این چیزها بود، پیرمردی بود، نشسته بود، گفت: «الحمدلله الآن حالتی دارم که دیگر گناهی از من سرنمی‌زند! این حالت را در خودم احساس می‌کنم!» یک‌دفعه حضرت آقا فرمودند: «همین حالتِ شما، بزرگ‌ترین گناه است که دامن‌گیر شما شده است، همین حالتی که دارید، این بزرگ‌ترین گناه است.» مگر گناه فقط شراب خوردن است؟! مگر گناه فقط دروغ گفتن است؟! مگر گناه فقط از دیوارِ مردم بالا رفتن است؟! مگر فقط اینها گناه است؟! همین‌که داری احساس می‌کنی که «من گناه نمی‌کنم، من!» تو چه کسی هستی؟ «اگر نازی کند، از هم فروریزند قالب‌ها»،[2] هرچه هست از ناحیهٔ او است، «من دیگر گناه نمی‌کنم»؟! همین است که وقتی که با فردی مواجه می‌شوی که روی این نقطه دست می‌گذارد، یک‌مرتبه برمی‌آشوبی! چرا؟ گیرت اینجا است، چون اینجا گیر داری او هم دست روی همان نقطهٔ نفست می‌گذارد، او هم دست روی همان نقطهٔ انانیت تو می‌گذارد، یک‌دفعه برمی‌داری نامه و کتاب می‌نویسی، سخنرانی می‌کنی! او روی همان جای خوب و حساس دست گذاشته است! حضرت می‌فرمایند: «باید این نکته را متوجه بشوی.»

اهمیت ماه شعبان و ماه مبارک رمضان و لزوم احیاء شب نیمهٔ شعبان

ماه شعبان است و ماهی که بسیار دارای خصوصیات مختص به خود است، در این ماه آن جنبهٔ ابتهاج روحی و افاضات پروردگار به‌صورت انبساط نفس و بهجت، کاملاً مشهود است، که خود همین هم یک آثار و رموزی در این مسئله دارد که بین ماه رجب و ماه رمضان، چطور ماه شعبان فاصله است؟! مطلب خیلی زیاد است، من قصد داشتم که در این مجلس راجع به ماه شعبان و همین‌طور ماه رمضان صحبت کنم، منتها دیگر ظاهراً حالم اقتضا نمی‌کند و مطالبی را که در سال‌های گذشته خدمت رفقا عرض کردیم، رفقا حتماً آنها را مدّنظر دارند؛ احیاء شب نیمهٔ شعبان بسیار مؤکّد است و بزرگان و اولیاء خدا این مطلب را داشتند، احیاء داشتند، بنده به خاطر دارم در همان زمانی که در خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودیم، ایشان در شب‌های نیمهٔ شعبان خودشان دعای کمیل می‌خواندند و احیاء هم می‌گرفتند و مسائلی در همان شبِ نیمه بود! واقعاً شب عجیبی است و خیلی آثاری دارد! و عرض کردم که دیگر صحبت به جاهای دیگری کشیده شد. و همین‌طور در ماه مبارک رمضان هم باید خیلی مراقب بود. چرا وقتی که خدای متعال می‌خواهد آن نعمت بالاتر را قسمت انسان کند، انسان به آن نعمت‌های پایین‌تر اکتفا کند؟! چرا انسان فکرش را به این‌طرف و آن‌طرف بیاورد؟! در روزهٔ ماه رمضان فقط صرف امساک از مفطرات نیست، فکر انسان، خیال انسان [هم باید از آن مبدأ دور نشود.] راه و روش بزرگان طور دیگری بود. من امشب می‌خواستم اصلاً صحبت خودم را راجع به مسئلهٔ خیلی مهمی قرار بدهم به اینکه «روش بزرگان نسبت به مسائل و قضایای اجتماعی به چه شکلی بوده است؟» و خیلی از ما این مسائل را فراموش کردیم و به‌دنبال مطالب دیگری حرکت

---

[1] ***جامع الأخبار***، شعیری، ص ۱۱۱.

[2] ***دیوان اشعار نظیری نیشابوری***، غزل ۸:

به‌محض التفاتی زنده دارد آفرینش را *** اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها

کردیم، و آنها به این قضایا به‌نحو دیگری فکر می‌کردند و روش آنها به شکل دیگری بود، البته خب تا حدودی اشاراتی در همین [صحبت‌ها] شد، ولی این مطلب به‌طور ناقص و سربسته ماند تا إن‌شاءالله اگر فرصتی پیدا بشود، حالا نمی‌دانم تا ماه مبارک باز توفیق برای حضور خدمت رفقا را دارم یا نه، والاّ خب برای بعد از ماه مبارک بماند، یا ممکن است فرض کنید که در همین شب‌های ماه مبارک به مناسبتی گفته بشود، چون این مسئله (روش اولیاء و بزرگان و طرز فکر و نحوهٔ مشی آنها در مسائل اجتماعی) مسئلهٔ بسیار مهمی است، علیٰ‌کلّ‌حال به‌طور سربسته دارم می‌گویم و خدمت رفقا عرض می‌کنم که به‌قول خواجهٔ شیراز ـ رضوان الله تعالی علیه ـ :

گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت *** که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد[1]

خدا فرصتی را برای انسان دست داده که مردم به مسائل دیگر مشغولند، ما چرا مشغول باشیم؟! چرا ما مشغول باشیم؟! چرا ما فکرمان را در این‌گونه مطالب بیندازیم؟! قضایا و مسائل به خودی خودش می‌گذرد، نیازی به توضیح و... نیست، ما هوای خودمان را داشته باشیم، ما گلیم خودمان را داشته باشیم که در آب نرود و بر رفتار و فکر خودمان مواظب باشیم، این‌طرف و آن‌طرف، افکار را به این سمت و آن سمت نبریم، از این فرصتی که به‌دست آمده فایده بگیریم و منتفع بشویم، هم برای این اوقات و هم برای بعد از این. و بدانیم که ذهن را به این‌طرف و آن‌طرف بردن جز خسارت چیزی به بار نخواهد آورد! «یک روز صرف دادن دل شد به این و آن»، روز دگر همین، قضیه همین است، امروز این می‌آید، فردا این می‌رود و فردا آن می‌رود و...، این چه می‌شود، آن چه شد، هیچ! تمام، یک سال، دو سال، ده سال گذشت، بیست سال گذشت، چه شد؟ این رفت و این آمد! این نتیجهٔ وارد شدن در این‌گونه مطالب است که هیچ نفعی جز اتلاف وقت و صرف عمر در مسائل غیرمفید برای انسان نخواهد داشت. خوشا به حال آن کسانی که اینها آمدند و از این‌گونه فضاها برای خودشان استفاده کردند و کاری به این و آن نداشتند و دنیا را به اهلش سپردند و ذهن و فکر خود را از این‌گونه مطالب به مطالب مهم‌تر که همان مطالب معرفت است، متوجه کردند و از این تکلیف مکلیف‌ها خود را خارج کردند.

این مجمل آن مسائلی است که می‌خواستم خدمت رفقا عرض کنم. و خلاصه این باقیماندهٔ ماه شعبان و ماه رمضان را غنیمت بشمارید و مراقبه را در حدّ تام به‌نحوی[انجام بدهید] که إن‌شاءالله مشمول فیوضات پروردگار [بشوید، آن فیوضاتی که خداوند متعال آن را] برای آن اولیاء و بزرگانی [قرار می‌داد] که وقتی که ماه رمضان می‌آمد انگار خدا همه چیز را به آنها داده، بهشت را به آنها داده است و وقتی که می‌خواست ماه رمضان تمام بشود، اینها ماتم می‌گرفتند که ای وای ماه رمضان [دارد تمام می‌شود!] آنها متوجه هستند که چه خبر است؟! إن‌شاءالله خداوند از آن نعمت‌ها و از آن برکات و کرامت‌ها نصیب ما هم بفرماید.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد

[1] ***دیوان حافظ*** (قزوینی)، غزل ۱۶۴.